

الأصل الثاني: الخليفة

اصل دوم: خلیفه

تنصيب خليفة الله في أرضه (170) أو الرسول وكونه الأعم وأمرُ المكلفين بطاعته، أمرٌ حتمي في كل زمان. فلا بد من نصب خليفة في كل زمان.

این که خداوند در هر زمانی خلیفه یا رسولی برگزیند (71) و این که او داناترین مردم است و همه مکلفان مأمور به اطاعتش هستند، امری حتمی در هر زمانی است؛ بنابراین برگزیدن خلیفه در هر زمان لازم است.

ويدل عليه:

دلایلی که این مطلب را اثبات می کند عبارت اند از:

أولاً: إن الغرض من الخلق هو المعرفة (72)، ولا يتحقق هذا الغرض في هذا العالم لمعظم الخلق إلا بتنصيب ناقل للعلم وظيفته تعريف الناس، وترك فعل ما يتحقق به الغرض مع القدرة عليه فيه نقض للغرض، وهذا تناقض لا يصدر من الحكيم المطلق. فبما أن تنصيب خليفة الله المعروف بالله وبدين الله بإرادة الله يحقق الغرض من الخلق، إذن لابد من تنصيبه.

اولاً: هدف خلقت همانا معرفت است (73) و این هدف در این عالم برای عمده مخلوقات هرگز محقق نمی شود، مگر این که ناقل علم برگزیده شود که وظیفه او آشنا کردن مردم به آن است. انجام ندادن آن چه که هدف را محقق می کند، با وجود قدرت بر آن به معنای نقض غرض است؛ و این نقض غرض از حکیم مطلق صادر نمی شود. پس از آن جا که برگزیدن خلیفه خدا (که معرفی کننده خدا و دین

و اراده خدا به مردم است) محقق کننده غرض خلقت است، به همین خاطر گریزی از آن نیست.

ولا يصح أن يخلو منه زمان مع وجود القابل، فلا يعرف الخلق دين الله وإرادة الله، فلا يعلمون ولا يعبدون ولا يعرفون، فينقض الغرض من الخلق. وكذا لا يصح أن يخلو منه الزمان حتى عند عدم وجود القابل؛ لأن به يقطع عذر المنكرين كما سيأتي. وهذا النصب وضرورته يقرّه - عملياً ملجأين إليه - كل من نصبوا فقهاء أو أوصياء على الدين يشرعون لهم وإن أنكروه بالسنتهم، حيث إنهم لما كفروا بالنصب الإلهي ومن ينقل لهم دين الله، نصبوا هم لأنفسهم من يشرع لهم بالظنون والأهواء في ما ليس فيه نص إلهي متوفر عندهم. وهكذا هم قد أقروا بعملهم هذا ضرورة نصب خليفة الله، وأعلنوا حاجتهم له لينقل لهم العلم الإلهي وحكم الله الحق في كل واقعة.

با وجود قابل و پذیرنده، خالی بودن زمان از خلیفه صحیح نیست، زیرا در این صورت مخلوقات، دین خدا و اراده خدا را نخواهند شناخت و نخواهند دانست و عبادت نخواهند کرد و معرفت نخواهند داشت و هدف از آفرینش نقض می شود. چنان که در مباحث آینده خواهد آمد؛ همچنین ممکن نیست که زمان از خلیفه خدا خالی باشد حتی اگر قابل و پذیرنده ای وجود نداشته باشد، زیرا به وسیله او رشته عذر و بهانه منکران بریده می شود. این برگزیدن و ضرورتش را همه کسانی که فقهاء یا اوصیائی بر دین نصب کرده تا برایشان قانون گذاری کنند، به صورت عملی اقرار می کنند، اگرچه در زبان آن را انکار کنند؛ آنگاه که به نصب الهی و آن کسی که دین خدا را برایشان نقل می کند کافر شدند و خودشان کسانی را نصب کردند که برای آن ها از طریق ظن و گمان و خواسته های نفسانی، در آنچه که نص صریحی از سوی خدا نزدشان وجود ندارد تشریح و قانون گذاری کنند. همچنین با این رفتارشان به ضرورت نصب خلیفه خدا اقرار کردند و نیاز خود را به آن خلیفه جهت نقل علم الهی و حکم حقیقی خدا در هر مسئله ای اعلام کردند.

ثانياً: المالك العالم المطلق لابد أن يأمر المكلفين العاملين في ملكه بإنفاذ إرادته؛ لأنه الأعم بصلاح ملكه ومن فيه ([74])، وإلا لكانوا معذورين في إنفاذ جهلهم في ملكه، وبهذا يكون قد جانب الحكمة إلى السفه، وهذا لا يصح من الحكيم المطلق. ولتحقق هذا الغرض لابد له من إيصال أمره وإرادته للمكلفين ليعملوا بها، ولا سبيل إلى ذلك مع وجود المُلْك وغياب المالك عند المكلفين ([75]) العاملين في ملكه ([76]) إلا بواسطة مَنْ حضر عنده المالك (أي من يوحى له ويتصل بالمالك ويعرف إرادته)، فلا يصح ترك نصب - خليفة الله - الواسطة مع القدرة؛ لأنه نقض للغرض الذي يريده المالك وهو تنفيذ إرادته في ملكه.

ثانياً: مالك مطلق عالم، بايد مكلفانى كه در ملك او كار مى كند را به تحقق اراده خودش امر كند، چون او به صلاح و مصلحت ملكش و اهل مملكتش دانتر است، ([77]) وگرنه آن‌ها در اجرای نادانی خود در ملك خدا معذور خواهند بود و در این صورت حكمت به سفاهت تبدیل می‌شود و این فرض از حكيم مطلق درست نیست. برای تحقق این غرض ناچار باید امر و اراده خود را به مكلفان مملكتش برساند تا بر اساس آن عمل كنند. باوجود مُلك و غياب مالك از نزد مكلفان ([78]) عامل در ملك او، ([79]) جهت تحقق اراده مالك هيچ راهی نیست، جز به واسطه کسی که نزد مالك حاضر است (كسی كه مالك به او وحى می‌كند و با او در ارتباط است و اراده مالك را می‌شناسد). پس ممكن نیست كه مالك، نصب چنین جانشینی را كه واسطه بين مالك و مكلفان كارگر در مُلك اوست، ترك كند؛ با اینکه قدرت بر نصب چنین جانشینی را دارد؛ زیرا این كار نقض غرضی است كه مالك اراده می‌كند و آن غرض همانا اجرای اراده او در ملك و سلطنتش است.

فإذا نصب المالك العالم الحكيم المطلق خليفة عنه في ملكه، متصلاً به يعرف إرادة المالك ويمكن أن يُعرف غيره من المكلفين بإرادة المالك، عندها يمكن أن

ينفذ من يريد من المكلفين إرادة المالك، وتقام الحجة على الغافلين ويقطع عذر المنكرين المتكبرين. وله أشار تعالى في القرآن بقوله: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) [النساء: 165]. وقوله تعالى: (وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نَذَلَّ وَنَحْزَى) [طه: 134].

پس هنگامی که مالک عالم حکیم مطلق، در ملک خویش جانشینی برای خود برگزید، که با او در ارتباط بوده و اراده مالک را می‌داند و می‌تواند دیگر مکلفان را نیز از اراده مالک مطلع کند، در این هنگام ممکن است که هریک از مکلفین هر آن چه را که اراده مالک است، اجرا کنند و حجت بر غافلان اقامه می‌شود و عذر و بهانه منکران و متکبران قطع می‌گردد. خداوند سبحان در قرآن کریم، به همین امر اشاره کرده: «پیامبرانی که مژده‌رسان و بیم‌دهنده بودند تا مردم را پس از فرستادن پیامبران، عذر و بهانه و حجتی نباشد؛ و خدا همواره توانای شکستناپذیر و حکیم است» [80]. همچنین آیه شریفه: «و اگر آنان را پیش از آن هلاک می‌کردیم، قطعاً می‌گفتند: پروردگارا! چرا رسولی به‌سوی ما نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم، آیات تو را پیروی کنیم» [81].

إذن، ترك تنصيب من يعرف إرادة المالك، مع غياب المالك عند المكلفين، ومع وجود القابل في المكلفين، أو مع أن فيه إقامة الحجة على المكلفين وقطع عذر الجاحدين، سيكون مجانبة للحكمة ونقض للغرض، وهذا لا يصح نسبته للحكيم المطلق [82]، وكما أنه أيضاً مجانبة للرحمة، وهذا لا يصدر من الرحيم المطلق [83].

بنابراین عدم برگزیدن معرف اراده مالک، علی‌رغم غیاب او از مکلفان و با وجود قابلیت در مکلفان یا با وجود این که این برگزیدن موجب اقامه حجت بر مکلفان و ریشه‌کن شدن عذر و بهانه منکران می‌شود، نوعی دوری از حکمت و نقض غرض خواهد بود که نسبت دادن چنین چیزی به حکیم مطلق درست نیست، [84]

همچنان که دوری از رحمت و مهربانی خواهد بود که قطعاً از رحیم مطلق صادر نمی‌شود. [85]

أما مسألة كون الخليفة هو الأعم فيما انتدب إليه [86]، فلأن تنصيب الأقل علماً مع وجود الأعم تضييع لبعض العلم الموجود عند الأعم أن يصل للمكلفين. وفي هذا مجانبة للحكمة، لهذا فالمالك لا بد أن يزود خليفته بالعلم اللازم لأداء رسالته. وعموماً فالخليفة دائماً يكون الأعم؛ لأنه يعرف إرادة المالك دون سواه، وبميزة العلم يكون الخليفة هو الأعرف بالطريق وهو الأقدر على أداء الوظيفة وبلوغ الغاية وتحقيق الهدف وإنجاز الغرض.

اما مسئله اعلم بودن خلیفه در بین مردم، [87] از آنجا که برگزیدن شخصی با علم کم باوجود شخص اعلم و داناتر، مستلزم تضييع قسمتی از علم موجود در شخص اعلم است و در نتیجه مکلفان به آن بخش از علم موجود در نزد شخص اعلم نمی‌رسند و این امر مخالف حکمت است، در نتیجه مالک ناگزیر همه علوم لازم برای ادای رسالت را به خلیفه خود عطا می‌فرماید؛ و به‌طور عام، خلیفه همیشه داناترین است، زیرا او اراده مالک را می‌داند، نه کسی دیگر؛ و به‌وسیله همین وجه تمایز (علم)، خلیفه خدا راه را بهتر می‌شناسد و بر ادای وظیفه و رسیدن به هدف و تحقق مقصود و اجرای غرض تواناتر است.

وأما مسألة حتمية أمر العاملين بطاعة الخليفة - مع وجود القابل - فلأن ترك هذا الأمر فيه تعطيل للمهمة والوظيفة المطلوب من خليفة الله أداءها [88]، وهذا لا يصدر من حكيم مطلق.

اما مسئله حتمیت امر عاملین به طاعت خلیفه - باوجود قابل و پذیرنده - به این سبب است که ترک این امر به‌مثابه تعطیل کارکرد و وظیفه‌ای است که از خلیفه خدا خواسته شده [89] و چنین چیزی از حکیم مطلق صادر نمی‌شود.

ومع عدم وجود القابل فيمكن أن يكون الخليفة أو الرسول موجوداً منصباً وقد هياه الله بالعلم، ولكن لا يأمره الله بالتبليغ (أي مجمّد)، ووجوده والحال هذه موافق للحكمة؛ لأن فيه إقامة الحجة على الناس وقطع عذر المنكرين، ولا يكون للناس حجة مع وجود الرسول (لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرُّسُل) [النساء: 165]، ويكون هذا الزمان هو زمان فترة، يوجد فيه رسول وهو خليفة الله في أرضه وحجته على عباده ولكن لا يؤمر بالتبليغ (أي مجمّد) وإن كانت الفترة طويلة كان فيها أكثر من رسول، وله أشار تعالى بقوله: (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) [المائدة: 19].

در صورت عدم وجود قابل نیز ممکن است که خلیفه یا رسولی وجود داشته باشد که از سوی خدا برگزیده شده باشد و حق تعالی او را با علم مهیا کرده باشد، اما او را امر به تبلیغ نمی کند، یعنی خلیفه ای منزوی است. وجود چنین خلیفه ای در چنین حالتی به یقین موافق حکمت پروردگار است، زیرا اقامه حجت بر مردم و نفی عذر و بهانه بر منکران در آن حاصل است و مردم با وجود چنین رسولی حجتی نزد پروردگار ندارند: «تا برای مردم حجتی بر خدا نباشد» [90]، این زمان، زمان فترت است که رسول و فرستاده در آن وجود دارد که خلیفه خداوند در زمین و حجتش بر بندگانش است. اما مأمور به تبلیغ نیست، یعنی منزوی است، هرچند این فترت طولانی باشد و رسولان متعددی در این زمان بیایند. خدای متعالی به همین امر چنین اشاره کرده است: «ای اهل کتاب! بتردید رسول ما پس از روزگار فترت به سوی شما آمد که برای شما بیان کند که نگویید برای ما هیچ مژده دهنده و بیم‌رسانی نیامد، یقیناً مژده دهنده و بیم‌رسان به سویتان آمد؛ و خدا بر هر کاری تواناست» [91].

وبسبب عدم وجود القابل يمكن أن يكون هناك أماكن لا يرسل فيها، وأقوام لم تصلهم الرسالات السماوية (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ) [الأنفال: 22 - 23].

به سبب عدم وجود قابل، ممکن است مکان‌ها و مناطقی نیز وجود داشته باشند که رسولی برایشان فرستاده نشده باشد و همچنین اقوامی وجود داشته باشند که اصلاً رسالت‌های آسمانی به آنان نرسیده باشد: «قطعاً بدترین جُنبدگان نزد خدا، کران و لالان هستند که نمی‌اندیشند * اگر خدا خیری در آن می‌دانست، یقیناً ایشان را شنوا میکرد و اگر آنان را شنوا کند، باز اعراض کنان روی میگردانند» ([92]).

والحجة مقامة على هؤلاء جميعاً بخليفة الله في أرضه، ولا حجة لهم على الله ولا لغيرهم مع وجود الخليفة، وإن لم يؤمر بالتبليغ لعدم وجود القابل فيهم، فالله سبحانه يعلم حال هؤلاء وقد أرسل لأمثالهم وكان ردهم دائماً التّكذيب وطلب المعجزات القاهرة التي تقهرهم على الإيمان بدليل مادي محض لا يبقى للغيب نصيباً (وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيَهُمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ) [القصص: 4847].

با وجود خلیفه خدا در زمین، حجت بر همه این مردم اقامه شده و آنان و دیگران با وجود خلیفه خدا هیچ حجتی بر خدا ندارند، هرچند آن خلیفه به سبب عدم وجود قابل در بین آن‌ها مأمور به تبلیغ نشده باشد؛ خداوند حال آنان را می‌داند و برای امثال آن‌ها رسولانی فرستاده و پاسخ آنان نیز دائماً تکذیب و طلب معجزات قهری بوده که مجبورشان کند ایمان بیاورند، آن‌هم با یک دلیل مادی محض که هیچ بهره و سهمی برای غیب باقی نگذارد: «هرگاه مجازات و مصیبتی بر اثر اعمالشان به آنان می‌رسید، می‌گفتند: پروردگارا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا از آیات پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟! * ولی هنگامی که حق از نزد ما برای آنها آمد گفتند: چرا مثل همان چیزی که به موسی داده شد به این

پیامبر داده نشده است؟! مگر بهانه جویانی همانند آنان، معجزاتی را که در گذشته به موسی داده شد، انکار نکردند و گفتند: این دو نفر ساحرند، که دست به دست هم داده‌اند و ما به هر دو کافریم؟!» ([93]).

[70]. والرسل ليسوا إلا بشر مثلهم مثل غيرهم ولكنهم أخلصوا لله وسمعوا منه وأجابوا نداءه فتفضل سبحانه عليهم وجعلهم خلفاء في أرضه وأرسلهم إلى خلقه ليعرفوهم الحق الذي وصلوا إليه وعرفوه.

[71]. فرستادگان خدا صرفاً بشری مانند دیگران هستند، اما برای خدا خالص شده‌اند و سخن او را شنیده و ندایش را اجابت کرده‌اند. در نتیجه خداوند سبحان بر آنها تفضل کرده و آنها را جانشینان خود در زمین قرار داده و به سوی خلقت فرستاده است تا حق را به آنها معرفی کند. همان حقی که خودشان شناختند و به آن رسیده‌اند.

[72]. "وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ" [الذاریات: 56] أي يعلمون فيعبدون فيعرفون.

[73]. (ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای این که مرا پرستند) (ذاریات/56)، یعنی عالم شوند، پس عبادت کنند، پس عارف شوند.

[74]. حتی المكلفين العاملين في ملكه سبحانه فهم أيضاً بعض ملكه، حيث إنه خالقهم ومالكهم الحقيقي فتصرفهم حتى في أنفسهم لابد أن يكون بأمره؛ لأنه يملكهم ويملك كل ما يحيطهم ملكاً حقيقياً.

[75]. غيابه ليس حقيقياً بل عندهم بسبب تقصيرهم وغفلتهم عنه، وإلا فهو الشاهد الغائب وبإمكان كل إنسان أن يخلص ويتواصل مع ربه ويعرف إرادته سبحانه وتعالى وذلك بأن يطلعه الله على الغيب؛ فإما يكون خليفته في أرضه الذي يزوده سبحانه بكل شيء يحتاجه هو وبقية الخلق وبحسب ما يناسب حاله ومقامه، وإما يكون من عباد الله الذين يعرفهم الله بعض الغيب، والمفروض أنهم ينتفعون منه لمعرفة خليفة الله في أرضه ويطيعوه؛ لأنهم لا يعرفون إلا القليل وبقون محتاجين للخليفة ليتكاملوا "عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا" [الجن: 26 - 28].

[76]. ولبیان هذا الأمر نضرب مثلاً: سفينة ومالكها، فلو أن مالك سفينة أراد لها أن تجوب البحار لأداء عمل ما، فالحكمة تقول إنه لو كان الأعلم والأحكم من الكل فلا بد له أن يعين لها ربان (قائد) ويختاره الأعلم من بين طاقمها ومن ثم يأمر العمال وطاقم السفينة بطاعته، ولو خالف أي من هذه الأمور الثلاثة لجانب الحكمة إلى السفه.

[77]. حتی خود مکلفان عامل در ملک خدا نیز خودشان جزئی از ملک خدا هستند، چون خداوند خالق و مالک حقیقی آنهاست. پس حتی تصرف آنها در جان خودشان نیز باید به امر خداوند باشد، چون خداوند مالک آنها و مالک همه امور تحت سلطه آنهاست، به نحو ملکیت حقیقی.

[78]. غیاب خداوند حقیقی نیست، بلکه مربوط به خود آنهاست که به سبب تقصیر و غفلتشان از خدا پیش آمده، وگرنه خداوند شاهد غایب است و هر انسانی می‌تواند خود را خالص کرده و با پروردگارش مرتبط شود و اراده او را بفهمد، از این طریق که خداوند او را بر غیب مطلع کند، یعنی یا خودش خلیفه خدا در زمین شود که خداوند همه چیزهایی که او و دیگران به آن نیاز دارند را برحسب اقتضای حال و مقامش به او عنایت کند، یا این که از بندگان خاصی شود که خداوند آنها را با مقداری از غیب آشنا می‌سازد؛ و البته فرض بر آنهاست که از این مقدار برای شناخت خلیفه خدا در زمین و اطاعت از او بهره ببرند، چون این بندگان اهل غیب نیز جز مقدار اندکی از غیب نمی‌دانند و برای تکامل خود همچنان به خلیفه خدا محتاج باقی می‌مانند: ((داناى غیب است و هیچ کس را بر غیب خود آگاه نمیکند * مگر پیامبرانى را که برگزیده است، پس نگهبانانى از پیش رو و پشت سرشان میگمارد * تا مشخص کند که پیامهای پروردگارش را [به‌طور کامل به مردم] رسانده‌اند و او به آنچه نزد آنان است احاطه دارد و همه چیز را از جهت عدد، شماره و احصا کرده است)) (جن/26-28).

[79]. برای بیان این امر، مثال کشتی و صاحب آن را می‌زنیم. اگر صاحب کشتی بخواهد که دریاها را برای انجام کاری درنوردد، حکمت اقتضاء می‌کند که اولاً: داناترین و حکیم‌ترین شخص را به‌عنوان کشتی‌بان (ملوان) انتخاب کند. ثانیاً این ملوان را از میان خدمه آشنا به کار انتخاب کند. ثالثاً همه کارکنان را به اطاعت از این ملوان برگزیده امر کند. اگر هر یک از این سه امر را تخلف کند، از حکمت دور شده و به بی‌خردی گرویده است.

[80]. قرآن کریم، سوره نساء، آیه 165.

[81]. قرآن کریم، سوره طه، آیه 134.

[82]. حیث إنّ نقض الغرض مجانبة للحكمة، وهذا ینقض حکمته المطلقة وبالتالي ینقض لاهوته المطلق ویشیت فقره، تعالی الله عن هذا علواً کبیراً.

[83]. حیث إنّ عدم إنفاذ الرحمة مع عدم وجود مانع ووجود القابل لها - وهم من یتذکرون عند إرسال خلیفة الله لهم - یشیت نقص رحمة الرحیم وعدم تمامیتها، وبالتالي ینقض کون رحمته مطلقة وبالتالي ینقض لاهوته المطلق، تعالی الله عن هذا علواً کبیراً. وفي القرآن: "قُلْ لَمَنْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ" [الأنعام: 12].

[84]. چون نقض غرض به‌مثابه دوری از حکمت است و چنین کاری ناقض حکمت مطلق خداوند و بالتبع ناقص لاهوت مطلق است و فقر و نیاز لاهوت مطلق را اثبات می‌کند که خداوند از چنین اموری متعالی و منزّه است.

[85]. از آن‌جاکه عدم اجرای رحمت با عدم وجود مانع و وجود قابلیت برای آن رحمت (درحالی که آن مردم قابل هنگام فرستادن یک خلیفه خدا برایشان، متذکر خدا می‌شوند) اثبات‌کننده نقض رحمت خداوند رحیم و عدم کامل بودن آن رحمت است. در نتیجه مطلق بودن رحمت خدا و بالتبع لاهوت مطلقش را نقض می‌کند که خداوند متعالی و برتر از این عیوب است. در قرآن کریم آمده: ((بگو: مالکیت و فرمانروایی آنچه در آسمانها و زمین است در سیطره

کیست؟ بگو: در سطره خداست که رحمت را بر خود لازم و مقّرر کرده؛ یقیناً همه شمارا در روز قیامت که تردیدی در آن نیست جمع خواهد کرد. فقط کسانی که سرمایه وجودشان را تباه کردهاند، ایمان نمیآورند» (انعام/12).

[86]. سیّاتی تفصیل العلم الذی لابد من تحقّقه فی خلیفة الله فی أرضه.

[87]. بهزودی بحث مفصلی درباره آن علمی که خلیفه خدا در زمین باید دارای آن باشد خواهد آمد.

[88]. حیث إنّ تنصیب الخلیفة: یهدف إلى إقامة الحجة وقطع العذر وهذا جاری سواء كان هناك قابل أم لم يكن هناك قابل، وأيضاً یهدف إلى استنقاذ المكلفین من غفلتهم بتذكيرهم ليقبلوا إرادة الله التي تصلهم من خلال خلیفته فی أرضه، وهذا الأمر لا یتحقق إلا عند وجود قابل، ولهذا فعندما لا يوجد قابل لا يوجد إشکال فی تخلف الجزء الأخير من القانون وهو تبلیغ المكلفین بطاعة خلیفة الله فی أرضه سواء كان هذا التبلیغ من خلال خلیفة الله عندما يطالب بإقامة حاکمیه الله، أم من الله ورسله مباشرة للمكلف كما فی الرؤیا، أم من الخلیفة السابق المباشر أو غیر المباشر.

[89]. زیرا هدف از نصب خلیفه، اقامه حجت و نفی عذر و بهانه است و این مسئله همیشه جاری است، چه قابلی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. همچنین هدف از نصب خلیفه، نجات مکلفان از غفلتشان به وسیله یادآوری آنهاست تا اراده خدا را قبول کنند؛ همان اراده‌ای که از سوی خلیفه خدا در زمین به آنها می‌رسد؛ و این امر محقق نمی‌شود مگر با وجود قابل. برای همین هنگامی که قابلی وجود نداشته باشد، اشکالی در تخلف جزء آخر قانون (تبلیغ مکلفان نسبت به اطاعت خلیفه خدا در زمین) وجود ندارد، چه این تبلیغ از ناحیه خلیفه خدا باشد هنگامی که مطالبه برپایی حاکمیت خدا را می‌کند، چه از طرف خدا و فرستادگانش به صورت مستقیم نسبت به مکلفان باشد، همان گونه که در رؤیا محقق می‌شود، یا از سوی خلیفه گذشته خدا به صورت مستقیم یا غیرمستقیم (با وجود فاصله میان دو خلیفه گذشته و حال) باشد.

[90]. قرآن کریم، سوره نساء، آیه 165.

[91]. قرآن کریم، سوره مائده، آیه 19.

[92]. قرآن کریم، سوره انفال، آیات 22 - 23.

[93]. قرآن کریم، سوره قصص، آیات 47 - 48.